

که یار و بسا برین است. من همیشه با آن خطرات دل خوش مسلم و همیشه از رخ نازده دین
سینه یادت میت از تو به قصد صفا حرکت کردم شب ماهه روزی در کجا خطرات

ماندم چون روز بعد بود آنجا با برادر معطلی فرستادند را صفا؟ بیاید دار که در روز غم از
برای با در خان که را در دیدم و موعده مسخ کردم از مرغه خدایم بختی است در رخ با در خانها را ختم در

چون مرغه دل و بسا خوب ما را تحمل گرفت و الله را ادب کرد؟ بیاید دار که بالای کوه نشسته بودم
بها بر سکوفه بلای راهات مسکون و طم (کوه این) را برادر مسکون؟

فرخ میه آن خطرات را بسا دارم حتی خرابی کار که سینه ایجا میدارم در نظرم مانده است از آنهای
هرت با غرت ختم و محمد برادرش که از دنیا نمانده است

از زندگی خودت مفصل برام بنویس، بر نامه روزی و شبها و عادت فرغت وضع خفا و بر چه در
برام روح به فرخ نایاب هر کجا از زیارت عائلت بخوانم بعد و تو یلان دختر عموزاد است که ای

و زرد میخ فردی یکی که سینه با صبح زرد که کرده ای. خیلی مایل سفر به اراک داشته باشی و با صبح
گفتی که حله که داشته باشم. فرود است را از آن فرخ بنویس و مهربان را سلام بر برادر

و در آن سلام مشافهت بر برادرش منظر نامه مفصل بنویسم

فرخ
عبدالله
۱۳۰۴/۱۹